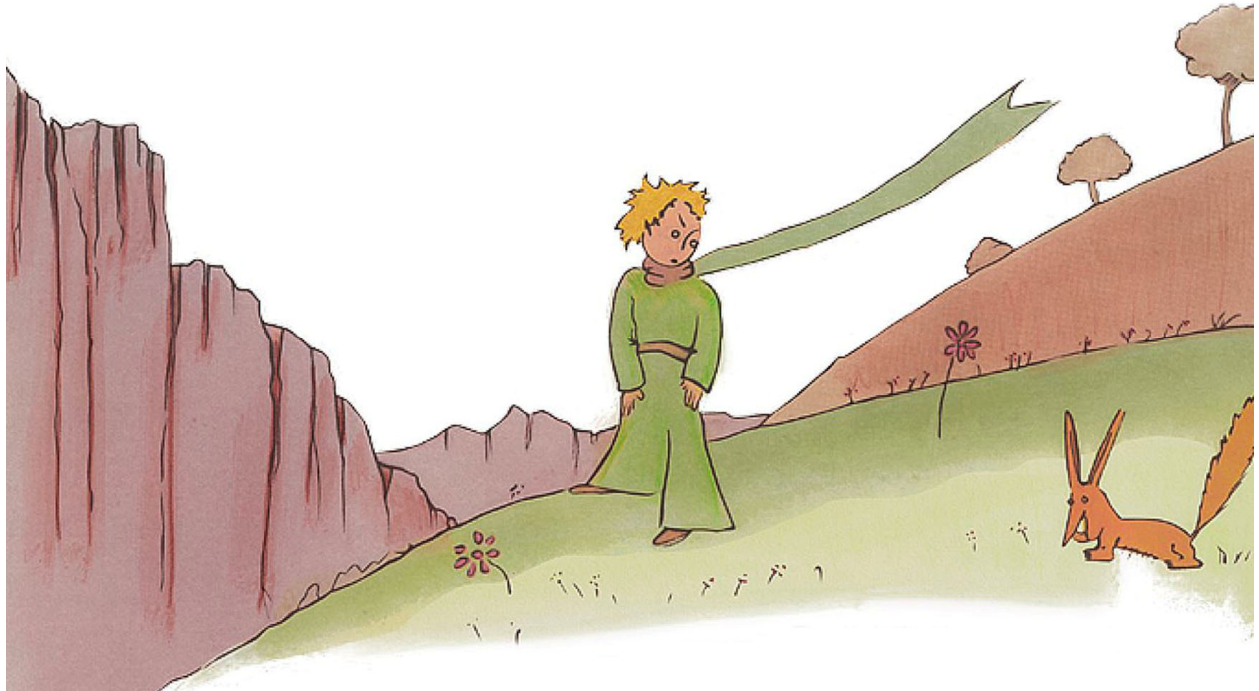


«شازده کوچولو» و افسون صحرا

لوییس ورنر

یک روباه گوش‌دراز صحرایی، شن‌های صحرا و ستاره‌های آسمان، یک درخت بائوباب و پسر بچه‌ای که دستمال‌گردنش به اندازه‌ی یک شال بلند باز می‌شود، چهره‌های با دستار پوشانده‌ی صحرانشینان: این‌ها تنها بعضی از تصویرهایی است که خاطره‌های شیرینی در ذهن خوانندگان «شازده کوچولو»، شاهکار آنتوان سنت اگزوپری، به یادگار می‌گذارند.



گستره‌ی این کتاب کلاسیک و محبوب کودکان (درباره‌ی خلبانی که در بزرگ‌ترین شنزار جهان سقوط کرده و آن‌جا با پسرکی از یک سیاره‌ی کوچک و دور ملاقات می‌کند) به فراخی خود آن صحرا است. **شازده کوچولو** نخستین بار در سال ۱۹۴۳ به زبان فرانسه منتشر شد، و امسال این داستان برای سیصدمین بار ترجمه شد. از جمله زبان‌های آفریقای شمالی که این کتاب به آن زبان‌ها هم ترجمه شده است عربیِ دارجه‌ی اهالی مراکش، تونس، و الجزایر، نیز زبان‌های قبایل الجزایر است. تنها در دهه‌ی اخیر، دو ترجمه‌ی مختلف به زبان تِمِشُغ (زبان آمازیغ‌های مراکش، یا بیابانگردان) با عنوان «آمنوکال ماین» منتشر شده است، یکی در سال ۲۰۰۵ با حروف تیغ‌فایانی بومی و دیگری در سال ۲۰۰۷ با حروف لاتین. با گذشت حدود ۷۵ سال از انتشار این کتاب، هنوز اقتباس‌های تئاتری و سینمایی

فراوانی از آن روی صحنه یا روی پرده می‌رود. در سال ۲۰۱۵، یک فیلم انیمیشن درباره‌ی این داستان برنده‌ی «جایزه‌ی سزار» شد که معادل فرانسوی جایزه‌ی اسکار است.



سنت آگزوپری که، دوستانش او را «سنت آگز» می‌خواندند، سرخود و در خیال به ایماژها و تصورات ذهنی از صحرا نرسیده بود. او در سال‌های ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹ با هواپیماهای تک‌موتوره‌ی دوکابینه در سفرهای هوایی گوناگون در شمال آفریقا مسیر ۲۹۰۰ کیلومتری‌ای را طی کرد که داکار، در سنگال، را به تولوز در جنوب فرانسه وصل می‌کرد. او اطراق کردن در پاسگاه‌های کوچک ساحلی را، در طول مسیری که بر فراز آن‌ها پرواز کرده بود، در طی سال‌ها تجربه کرده بود و نیز زندگی در میان بسیاری از جلوه‌های زمینی آن ایماژها و تصوراتی که شهرت **شازده کوچولو** به سبب آن‌هاست. او که این‌گونه تحت تأثیر مشاهدات خود قرار گرفته بود، حدود ۱۵ سال بعد، وقتی نوشتن و مصورکردن کتابش را آغاز کرد، آن‌ها را به یاد می‌آورد.

خوانندگان هریک تفسیرهای خاص خود را از **شازده کوچولو** می‌کنند. این مخصوصاً در مورد مراکشی‌ها صدق می‌کند که بخش زیادی از کشور خود را در این کتاب دیده‌اند. نه فقط شن‌ها و آن ستاره‌ها، بلکه آن منظره‌ای را که از چشمان خلبانی دیده می‌شد که به زمین فرود آمده بود و با تعجب به غریبه‌ای با لباس‌های غیرمعمول می‌نگریست. «فراموش نکنید که داستان نویسنده به او الهام شده است، یا چه بسا حتی یکی از همان صحرائشینانی برایش آن را نقل کرده باشد که او در سفرهایش به صحرا ملاقات کرده است.» این حرف لاربی موموچ، یک فعال فرهنگی مراکشی و یکی از دو مترجم کتاب به زبان تمزایتی، است. اگرچه بعید است که یک عرب طوارقی کلمه به کلمه

داستان «شازده کوچولو» را به سنت آگزوپری دیگته کرده باشد، بسیاری از آموزگاران و والدین مراکشی این کتاب را برای فرزندان خود می‌خوانند، همان طور که دیگران در سراسر دنیا این کار را می‌کنند. اما موموچ بر آن است که کودکان آمازیگی خود را در صفحات این کتاب به خانه‌ی خویش از همه نزدیک‌تر احساس می‌کنند.

این مترجم، با تصدیق این که او و هموطنانش چنین قصه‌هایی را در خانه و کاشانه‌های خود از پدربزرگ‌هایشان شنیده‌اند، می‌گوید: «بله، خود این داستان ممکن است جهانی باشد، اما یک چیز مسلم است: ما آمازیغ‌ها خود را به طرح داستان از همه نزدیک‌تر احساس می‌کنیم. طرح آن شباهت‌های زیادی به قصه‌های ما آمازیغی‌ها دارد که دهان به دهان نقل می‌شود. و واژه‌ی آمنوکال که من برای ترجمه‌ی "شازده کوچولو" انتخاب کرده‌ام معنای دقیقی دارد که با رئیس قبیله تطبیق می‌کند.»

خلبان-راوی **شازده کوچولو**، کسی که به جای خود سنت آگزوپری است، درباره‌ی پرسش‌های زیاد دوستش در اولین ملاقات‌شان می‌نویسد: «اولین باری که هواپیمای مرا دید، از من پرسید "تو با این چیز به این‌جا آمدی؟ چطوری؟ از آسمان به زمین افتاده‌ای؟" من با فروتنی گفتم "بله." او در جواب گفت "چه خنده‌دار! پس امکان ندارد که تو از راه خیلی دوری آمده باشی."» برای شاهزاده‌ای که راحت به این سیاره و آن سیاره می‌رود، درست مثل اهالی شمال آفریقا [که در زندگی چادرنشینی خود راحت به این سو و آن سو می‌روند]، هواپیمای اسقاطی همان قدر وسیله‌ی نقلیه معمولی‌ای بود که کندروترین شترها. بنا بر اشاره‌ی موموچ، این روباه گوش‌دراز، و نه شتر، است که از نظر آمازیغی‌ها نماد اصیل صحرا محسوب می‌شود. او خاطر نشان می‌کند که نوع گفت‌وگوی چرخشی (به نوبت) و پارادوکسی (متناقض‌نما) که روباه با شاهزاده دارد (که گله می‌کند که او مرغ‌ها را شکار می‌کند و آدم‌ها او را، و این که می‌گوید فقط با چشم دل می‌توان دید و نه با چشم سر) سبک و سیاق قصه گفتن آمازیغی‌ها است.

لحیب فؤاد، که **شازده کوچولو** را به زبان تیفاینای ترجمه کرده است، این نکته را تأیید می‌کند. او پس از چاپ کتاب گفت: واقعیت این است که گردشگر کوچولو «گاه با مار، روباه، یک گل، یک ستاره (و) یک آتش‌فشان...» صحبت می‌کند که «کاملاً با اسطوره‌شناسی و شناخت خاستگاه و نحوه‌ی تکوین جهان از دید آمازیغی‌ها سازگار است.» قیاط الخیاط، که کارهایش به عنوان انسان‌شناس و پژوهشگر روان‌پزشکی قومی انتشار وسیع پیدا کرده است، نظر خاصی درباره‌ی «مراکشی بودن» شازده کوچولو دارد. این خانم که خود یکی از ناشران بزرگ مراکش است، ترجمه‌های عربی مدرن معیار (کلاسیک) و مراکشی با لهجه‌ی دارجه‌ای از این کتاب را منتشر کرده است.

الخیاط می‌گوید: «من دریافتم که این کتاب مهم‌ترین کتابی است که باید به لهجه‌های عربی ترجمه شود، کتابی که چیز خاصی را به یاد می‌آورد. چنین داستانی لطفی و هدیه‌ای مادرانه به کودک است و باید به زبانی که من آن را "زبان شیری" می‌خوانم خوانده شود.» با این حال، می‌گوید که حامیان مالی او ترجیح داده‌اند که این کتاب نخست به زبان عربی کلاسیک منتشر شود. او توضیح می‌دهد که «حتی در مورد کسانی که به ارزش این اثر برای کودکان اعتقاد دارند، بسیاری خواسته‌اند که کتاب به زبان گفتار رسمی برگردانده شود، آن‌چنان که گویی مخاطبش

بزرگسالان اند و کتاب برای آنهاست.» او در ادامه می‌گوید: «در واقع، من ترجیح می‌دادم که کتاب به زبان مادری خودم، زبان دارجه‌ی رِبَاط، زبانی که تنها در شهر محل تولد من به آن تکلم می‌شود، زبانی با واژگان وام‌گرفته‌ی بسیار از زبان‌های فرانسه و اسپانیایی، ترجمه شود، نه به زبان دارجه‌ی رسمی که تمام دقایق و ظرایف زبان‌ها و لهجه‌های محلی را از بین برده است.»

فرود اضطراریِ خلبانِ پُست در صحرا نیز ممکن است فرودی سخت یا هموار باشد، این بستگی به چیزی دارد که (چنان که شازده کوچولو اغلب می‌گفت: «شما هرگز نمی‌فهمید»)، تا زمانی که شاید دیگر زیادی دیر شده باشد. یا به تعبیر سنت آگروپری، «معجزه‌ی پرواز آن است که تو را راست به قلب رازها فرو می‌برد.» اما برای نفوذ در اسرار باید نخست از شیرجه رفتن هواپیما جان به در برد. آن طور که سنت آگروپری در خاطراتش می‌نویسد: «همان لحظه‌ای که صحرا را دیدم عاشقش شدم، و آن را تقریباً همان وقتی دیدم که نشان خلبانی‌ام را گرفتم ... صحرانشینان تا پای جان از انبارهای بزرگِ شن خود همچون گنجینه‌های ذرات طلا دفاع می‌کنند. و ما، من و دوستانم، نیز صحرا را دوست داشتیم زیرا بهترین سال‌های عمر خود را در آن جا گذرانده بودیم.»

اولین مأموریت حرفه‌ای این خلبان پرواز بر فراز صحرا با یک هواپیمای بروگه‌ی ۱۴، دو باله، با کابین خلبان روباز، و سرعت بالای ۱۳۰ کیلومتر در ساعت بود. بیشتر اوقات یک دستیار از اهالی صحرای آفریقا (قوم طوارق) در کنار سنت آگروپری بود که با خود یک شمشیر حمل می‌کرد و حکم محافظ او را در صورت فرود اضطراری در مناطق کوهستانی کم‌سکنه داشت.

در آن زمان، فرانسه هنوز قدرت استعماری خود را در سرتاسر شمال آفریقا می‌گستراند و با مقاومت مردمان بیابان‌نشین و رهبران طوارق در مراکش، نیجریه، و الجزایر روبه‌رو می‌شد. اخبار این شورش‌ها در رمان **بوژست**، که در سال ۱۹۲۴ درباره‌ی جنگ لژیون خارجی فرانسه در صحرای آفریقا نوشته شد، به انگلیسی منتشر شده بود. **شازده کوچولو** را در این موقعیت‌های تاریخی باید مثل یک ضدروایت صلح‌جویانه در مقابل چنان ماجراهای نبرد و خونریزی‌ای خواند.

در دو سال آخر دهه‌ی ۱۹۲۰، سنت آگروپری که بیابان را خانه‌ی خود کرده بود، به تناوب در بندر اتین (نوادیبوی کنونی) در موریتانی، و شهر سیسنروس (الداخله‌ی کنونی) و کیپ جوبی (طرفایه‌ی کنونی) در جنوب مراکش منزل کرد، جایی که به عنوان رئیس ایستگاه به مدت ۱۸ ماه در آن اقامت داشت. او در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ به مراکش بازگشت، به بررسی مقدماتی مسیر هوایی مستقیم به تیمبوکتو در کشور مالی دست زد، و پروازهای شبانه در مسیر کازابلانکا و بندر اتین انجام داد. طرح‌هایی که در رستوران پُتی پوسه پس از فرود آمدن در کازابلانکا با مداد بر روی کاغذ کشیده بر روی دیوار این رستوران نصب شده است. سنت آگروپری، در جریان توقف در ایستگاه‌های دورافتاده، نوشته بود که احساس می‌کند «مثل کسی است که در دست‌شن‌ها اسیر است، و از انبار شنی به انبار شن

دیگری می‌رود، بدون این که حتی یک بار روی آرامش به خود ببیند ... این انزوا احساس عجیبی به آدم می‌دهد. سه سالی که در صحرا گذراندم این را به من آموخت.»



نخستین تجربه‌ی سقوط سنت آگروپری در سال ۱۹۲۶ در همان اولین پروازش بر فراز صحرا روی داد، در حین انتقال یک مسافر سر راه خود به وادی الذهب، غرب شهر سیسنروس یا الداخله. کسی صدمه ندید، و یک هواپیمای کمکی به سلامتی در محل برای خارج کردن خلبان به زمین نشست. به سنت آگروپری دستور داده شد که در محل بماند و از لاشه‌ی هواپیما مراقبت کند تا نیروی امدادی برسد. سنت آگروپری در دفترچه‌ی خاطراتش نوشت: «همین دو روز پیش بود که من در رستورانی در تولوز شام خوردم. اما با این همه، در این جا سخت به خود می‌بالیدم. زیرا برای اولین بار از هنگام تولد، زندگی‌ام به دست خودم بود ... دریایی از شن مسحورکننده بود. البته که پر از راز و مخاطره بود. سکوتش از تهی بودن نبود، بلکه از احساس هیجان به این دلیل بود که به زودی اتفاقی خواهد افتاد. شب نزدیک می‌شد. آرام آرام چیزی ظاهر می‌شد که مرا شیفته می‌کرد: عشق صحرا، همچون خودِ عشق.»

در کتاب **شازده کوچولو**، وقتی شازده کوچولو می‌گوید «سکوت زیباست»، راوی سنت آگروپری تأیید می‌کند. او می‌گوید: «درست است. من همیشه بیابان را دوست داشتم. آدم می‌تواند بالای تپه‌ی شنی بنشیند، و هیچ چیز نبیند، هیچ چیز نشنود، اما باز چیزی در فضای خالی می‌درخشد.» در میان بسیاری از آدم‌های عجیب و غریبی که شاهزاده در سفرهای بین‌کهکشانی خود ملاقات می‌کند جغرافی‌دانی هست، که به میزش، که پر از اطلس‌های جغرافیایی است، چسبیده و انتظار ماجراجویی واقعی را می‌کشد تا به او بگوید کجا می‌تواند اقیانوس‌ها و صحراها را پیدا کند. «باید

از کاشف خواسته شود که دلایلش را رو کند، و ادعایش را به کرسی بنشانند.» این حرف جغرافی دان است. «آب اقیانوس خودش خالی نمی‌شود.» سنت آگزوپری حتماً آن زمان‌هایی را به خاطر می‌آورد که بر روی پوسته‌ی صدف‌های سفیدشده‌ای راه می‌رفته، صدف‌های پراکنده که در سرتاسر محلی که، در دوران پیش از تاریخ، دریایی به جای این صحرا بوده است.

دو روز قبل از شب سال نو در سال ۱۹۳۵، سنت آگزوپری تلاش کرد رکورد جدید سرعت هوایی پاریس-سایگون را از خود به جا بگذارد، و به این ترتیب بار دیگر سقوط کرد، این بار در وادی ناترون در مصر. این تجربه احتمالاً ایده‌ی «شاهزاده به عنوان نوعی نجات‌دهنده» را به ذهن او القا کرده بود. بعد از چهار روز جدال مرگ و زندگی، و تشنگی شدید که کار سنت آگزوپری را به هذیان گفتن کشانده بود، او و کمک‌خلبانانش را یک عرب بیابانگرد نجات داد. تمام چیزی که او با لب‌های تفتیده می‌توانسته بگوید این بوده: «طیاره بوم بوم!» بعد از جرعه جرعه نوشیدن آب از پوست بز، اما باز در حال هذیان، یادداشتی برای صحرانشینان نوشته بود تا او را به معدنی که قبل از سقوط از روی آن پرواز کرده بوده برسانند: «ما از شما می‌خواهیم که در اسرع وقت با خودرو یا قایق خودتان را برسانید.»

این تنها اولین لحظات عجیب آن روز بود. بین راه، ذخیره‌ی بنزین خودروی نجات هم تمام شد، آن هم نه دور از اهرام بزرگ، جایی که قایق خورشیدی خنوپس، فرعون مصر، بیست سال بعد، مدفون در زیر شن‌ها، پیدا می‌شد. وقتی سنت آگزوپری از منا هاوس هتل در جیزه به سفارت فرانسه تلفن کرد، منشی سفارت به سفیر هشدار داد که به آن جواب ندهد، زیرا آن تماس تلفنی از یک بار مشروب‌فروشی و بعد از نیمه‌شب گرفته شده است. **شازده کوچولو** با صحنه‌ای مشابه شروع می‌شود: «شش سال پیش هواپیمای من در بیابان‌های صحرای آفریقا دچار حادثه شد. موتور هواپیما مشکلی پیدا کرده بود ... آب خوردن برای یک هفته داشتم، آن هم به زور ... باری، شب اول، هزاران کیلومتر دور از هر آب و آبادی‌ای روی شن‌ها به خواب رفتم. از دریانورد کشتی شکسته‌ای بر روی تخته‌پاره‌ای در وسط اقیانوس هم تنها تر بودم.»

سنت آگزوپری در نزدیکی «بان دارگن» (حوض ارکین) در سواحل موریتانی فرود آمده بود، و محل نزدیک به کشتی شکستگی معروفی است که در تابلوی «قایق مدوسا» در موزه‌ی لوور، اثر تئودور ژریکو، دیده می‌شود و این حادثه بی‌شک برای او شناخته شده بود. او بارها موقع پرواز در مسیر پُستی جنوب به سمت داکار در سطح پایین از روی همان آب‌ها گذشته بود.

این سومین سقوط هواپیمای سنت آگزوپری، در ژوئیه‌ی ۱۹۴۴ در یک پرواز اکتشافی بر فراز دریای مدیترانه، نزدیک به پایان جنگ دوم جهانی، سقوطی کشنده بود. هرگز هیچ علتی برای آن ذکر نشد، اما او همان‌گونه که بهترین لحظات عمر خود را گذرانده بود از بین رفت - گو این که که همواره می‌گفت شن‌های صحرا را به آب دریا ترجیح می‌دهد. (یک بار پس از بلند شدن از یک باند موقت ساحلی، خرابی موتور هواپیما او را مجبور به پرواز خطرناک در سطح پایین بر روی آب‌ها کرد. مسافران بعداً گزارش کردند که سنت آگزوپری بدون این که به صفحه‌ی

فرمان نگاه کند، یک دفتر طراحی در آورده بود و شروع به کشیدن دو نفر از آن‌هایی کرده بود که دارند به درون دریای ژرف شیرجه می‌زنند.) دست کم، آن طور که خودش بعدها توضیح داد، وقتی بر روی شن‌های صحرا سقوط می‌کنید، دیگر خطر غرق شدن وجود ندارد. هریک از اهالی طوارق در صحرا، یا حتی یک گردشگر کوچک از یک خرده‌سیاره‌ی بدون آب، این را به خوبی درک می‌کند.

برگردان: افسانه دادگر

لوییس ورنر نویسنده و فیلم‌ساز ساکن آمریکا است. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی اوست:

Louis Werner, 'The Amazigh Adventures of Le Petit Prince,' *AramcoWorld*, November / December 2017.

